

در باره «سرمایه»

مارکس

﴿۳﴾

\* نویسنده: فردریش انگلس

\* ترجمه:

۱. پیشگفتار – بخش ۱ ..... ج. آزاده

۲. کارل مارکس دربارهٔ سرمایه

نوشته شده برای فورت ناتیلی رویو..... م. رضا

۳. بخش // و /// ..... م. رضا

\* از: انتشارات مازیار

\* چاپ اول فروردین ماه ۱۳۵۸

\* تکثیر کتاب از: اتحادیهٔ دانشجویان ایرانی، امئو – سوئد

\* بازنویس: حجت برزگر

\* تاریخ: ۱۳۸۵/۰۲/۱۴ (۲۰۰۶/۰۵/۰۴ میلادی)

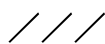
\* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی:

nasim@comhem.se و melh9000@yahoo.com

## فهرست مطالب

صفحه

	III <u>ضمیمه ای بر سرمایه</u>	
۳	جلد سوم.....	
۴	(i) قانون ارزش و نرخ سود.....	
۲۲	(ii) بورس.....	
۲۴	ضمیمه. ملحقاتی بر بخش XXVII سرمایه کتاب.....	
۲۶	* زیرنویس ها.....	



## ضمیمه ای بر سرمایه

جلد سوم

کتاب سوم سرمایه از هنگامیکه در معرض قضاوت عموم قرار گرفته است، مورد تعبیرات فراوان و گوناگونی قرار میگیرد. البته بجز اینهم انتظار نمی رفت. در انتشار آن، نکته ای که بطور عمده در نظر داشتم، این بود که تا حد امکان کتاب معتبری تهیه گردد، نتایج تازه ای که بوسیله مارکس فراهم گردیده تا حد ممکن با کلمات خود مارکس شرح داده شود، خود من فقط آنجائی دخالت نمایم که مطلقاً اجتناب ناپذیر باشد، و حتی سپس برای خواننده هیچگونه ابهامی باقی نماند که چه کسی با او گفتگو می نموده است. این موضوع مورد تأیید قرار نگرفته است؛ گفته شده که میبایستی من مواد در دسترس خود را به کتابی با یک نشر منظم (سیستماتیک)، یا به قول فرانسوی *en faire un livre* تبدیل می نمودم؛ بعبارت دیگر، اعتبار کتاب را قربانی راحتی خواننده می ساختم. اما این آن طریقی نبود که من وظیفه خود را درک نمودم. من برای چنین تجدید نظری بکلی فاقد حقانیت بودم؛ مردی چون مارکس حق دارد که خود سخن بگوید، و کشفیات علمی خود را با بیان کاملاً خالص خود به آیندگان بسپارد. اضافه کنم، بنابراین من هیچگونه تمایلی نداشتم – همانطور که می بایست برازنده من باشد – تا به میراث چنان مرد برجسته ای دست درازی نمایم؛ این برای من به معنای عهدشکنی میبود. ثالثاً این عمل کاملاً بیهوده ای بود. برای کسانی که نمی توانند یا نمی خواهند مطالعه نمایند، کسانی که، حتی در جلد اول، در عوض زحمتی که برای فهم درست آن لازم بود زحمت بیشتری متحمل شدند تا آن را به غلط درک نمایند – برای چنین مردمانی، رویهمرفته بیهوده است که آدمی خودش را به هر طریقی به زحمت بیندازد. اما برای کسانی که

به درکی واقعی علاقمندند، خود کتاب اصلی دقیقاً مهمترین چیز بود؛ برای آنان طرح ریزی مجدد کتاب به وسیله من، حداکثر ارزش یک تفسیر را مییافت، و نکته ای که علاوه بر این وجود دارد، این تفسیری میبود بر اثری که منتشر نشده و قابل دست یابی هم نیست. کتاب اصلی می بایست در اولین مباحثه، مورد اشاره قرار گیرد، و در دومین و سومین مباحثه، لزوماً انتشار وسیع آن به کلی اجتناب ناپذیر میگردید.

این امری طبیعی است که این مباحثات، در باره اثری که دربرگیرنده موضوعاتی است که تازگی هم دارند، و در طرح اولیه ای که بدون تأمل پرداخته گشته و هنوز بخشی از آن تکمیل نشده است، لگدپرانی نمایند. و در اینجا مداخله من می تواند مفید واقع گردد یعنی: بخاطر برطرف ساختن مشکلاتی که در فهم موضوع بوجود می آید، بخاطر اینکه جنبه های مهمی از مطلب را که اهمیت آنها بطور قابل ملاحظه ای در کتاب آشکار نیست، بیشتر به پیش کشم، و مطالب مهمی را به کتاب که در سال ۱۸۶۵ نوشته شده بیفزایم تا با وضعیت امور در ۱۸۹۵ منطبق گردد. درواقع، دو نکته از قبل وجود دارد که بنظرم میرسد به بحث مفصلی احتیاج دارد.

(I)

## قانون ارزش و نرخ سود

می بایستی انتظار داشته باشیم که حل تناقض آشکار میان این دو عامل، به بحث و جدل های فراوانی پس از انتشار کتاب مارکس منجر گردد، یعنی به همان اندازه که قبل از آن جریان داشت. بعضی خود را برای یک معجزه کامل آماده ساخته بودند، و هنگامی که به جای آن چیز عجیب و غریبی که انتظار داشتند، با حل ساده و منطقی تضاد و بیان متین آن روبرو شدند، مأیوس گشتند. آن کسی که خوشبختانه بیش از همه مأیوس شده، البته آدم شناخته شده ای است، لوریای مشهور (Loria). او بالاخره آن نقطه اتکاء ارشمیدسی را یافته است که از روی آن حتی کوتوله ای با استعداد در خور او میتواند بنای مستحکم و غول پیکر اندیشه مارکس را به هوا بلند کند و آن را از هم بپاشد. او متغیرانه رجزخوانی میکند: چه! این آن چیزی است که باید حل مسأله باشد! وقتیکه اقتصاددانان از ارزش صحبت

میکنند، منظورشان ارزشی است که واقعاً در مبادله معین میشود. «هیچ اقتصاددانی با یک دره شعور هیچوقت توجه خودش را به ارزشی که کالاها، با آن بفروش نمی رسند و هرگز نمیتوانند بفروش روند (ne possono vendersimai)، معطوف نساخته و یا هیچوقت نمی خواهد معطوف سازد... در اظهار اینکه ارزشی که کالاها هرگز با آن فروخته نمی شوند متناسب با مقدار کاری است که در آنها نهفته شده، مارکس بجز تکرار تز (نظریه) اقتصاددانان سنتی در شکل معکوس آن، مبنی بر اینکه ارزشی که کالاها با آن فروخته میشوند با کاری که صرف آن شده متناسب نیست؛ چه کاری انجام میدهد؟... حتی این گفته مارکس هم که علیرغم دور شدن قیمت کالاهای جداگانه از ارزش آنها، قیمت کل تمام کالاها همیشه با ارزش کل آنها، یا مقدار کاری که در کل کالاها نهفته شده، منطبق می باشد، کمکی به این وضع نمی نماید. زیرا از آنجا که ارزش چیزی بیش از نسبت مبادله میان دو کالا نیست، این مفهوم ارزش کل چیزی بیهوده و بی معنی است... a Contradictio in adjecto...» (\* تضاد مضاعف) در ابتدای کتاب او بحث میکند که: مارکس میگوید که مبادله تنها به لطف یک عنصر مشابه و از لحاظ مقدار مساوی نهفته شده در دو کالا، یعنی مقدار مساوی کار است که میتواند آنها را معادل قرار دهد. و اکنون بایستی با اظهار اینکه کالاها با نسبتی کاملاً متفاوت از مقدار کار نهفته شده در آنها مبادله میگردند، موقرانه خود را انکار نماید. «آیا هرگز چنین بیانی که تا حد بیهوده گوئی تنزل نموده است reductio ad absurdum، چنین ورشکستگی کامل تئوریکی، وجود داشته است؟ آیا خودکشی علمی ای با شکوه تر و پروفارتر از این بوده است!» (نووا آنتولوجیا Nuova Antologia، اول فوریه ۱۸۹۵، صفحات (PP. 478-79).

می توانیم تصور کنیم: لوریای ما از خوشحال هم خوشحال تر است. آیا کاملاً حق با او نبود که با مارکس هم چون یکی از امثال خودش برخورد میکرد، یعنی مثل یک شارلاتان معمولی؟ میتوانید صحنه را مجسم کنید - مارکس، درست مانند لوریا دارد به ملت خودش پوزخند میزند؛ او درست مانند بی اهمیت ترین پرفسور ایتالیائی اقتصاد، با شعبده بازی زندگی میکند. اما، در جایی که دالکامارا(۴۶\*) میتواند از عهده این کار برآید، چونکه حرفه خودش را خوب بلد است، شمالی خام دست یعنی مارکس، هیچ کاری بجز چرندگوئی، نوشتن چیزهای بی معنی و مزخرف انجام نمی دهد، تا اینکه بالاخره هیچ چاره ای بجز خودکشی موقرانه برایش باقی نمی ماند.

بگذارید که عبارت کالاها هرگز با ارزشی که بوسیله کار معین شده فروخته نشده و نمیتوانند بفروش رسند را برای بعدها نگاهداریم. اجازه بدهید که در اینجا فقط به این تضمین

آقای لوریا که «ارزش چیزی بیش از نسبت مبادله یک کالا با کالای دیگر نیست» و اینکه بنابراین «مفهوم ارزش کل کالاها چیزی مزخرف و بی معنی *acontradictio in adjecto* است»، پردازیم. نسبتی که در آن دو کالا با یکدیگر مبادله میشوند، یعنی ارزش آنها، بنابراین چیزی کاملاً تصادفی است که از خارج بر روی آنها برچسب شده، و ممکن است امروز یک چیز باشد و فردا چیز دیگری. اینکه ۱۰۰ واحد وزن متری یک با یک گرم یا یک کیلوگرم طلا مبادله گردد کوچکترین بستگی به شرایط ذاتی آن گندم یا طلا ندارد، بلکه به موقعیتهائی که نسبت به هر دو آنها کلاً بیگانه است، بستگی مییابد. چه در غیر اینصورت میبایستی این شرایط خود را در مبادله ظاهر نمایند، یعنی کلاً بر مبادله مسلط گردند، و همچنین موجودیت مستقلی جدا از مبادله داشته باشند تا بتوان از ارزش کل کالاها صحبت نمود. لوریای مشهور میگوید که این بی معنی است. نسبتی که دو کالا ممکن است در آن با یکدیگر مبادله گردند، هرچه باشد، ارزش آنهاست – و این تمام آن چیزی است که در این باره وجود دارد. از اینرو ارزش با قیمت شناخته میشود، و هر کالائی به شماره قیمت هائی که میتواند اختیار کند، دارای ارزش های متعددی است. و قیمت بوسیله عرضه و تقاضا معین میشود؛ و هر کس بخواهد بیشتر سؤال کند، باید احمق باشد که انتظار جواب هم داشته باشد.

اما در اینجا مانع کوچکی وجود دارد. در وضعیت عادی، عرضه و تقاضا متوازن است. بنابراین، اجازه بدهید که تمام کالاهای دنیا را به دو نیمه تقسیم کنیم. بخش عرضه و به همان میزان بخش تقاضا. فرض کنیم که هر کدام نمایشگر قیمتی معادل ۱۰۰۰ بلیون مارک، فرانک، لیره استرلینگ، یا هر چه میخواهید باشد. مطابق ریاضیات دبستانی این قیمت یا ارزشی معادل ۲۰۰۰ بلیون را بوجود می آورد. آقای لوریا میگوید بی معنی است، مزخرف است. ممکن است که دو دسته با یکدیگر نشان دهنده قیمتی معادل ۲۰۰۰ بلیون باشند. اما درباره ارزش به صورت دیگری است. اگر بگوئیم قیمت:  $۲۰۰۰ = ۱۰۰۰ + ۱۰۰۰$  اما اگر بگوئیم ارزش:  $۰ = ۱۰۰۰ + ۱۰۰۰$ . حداقل در این حالت، یعنی جایی که مجموعه کالاها را در بر میگیرد. زیرا در اینجا کالاهای هر یک از دو بخش تنها به این دلیل ۱۰۰۰ بلیون می ارزند که هر یک از آن دو میتواند و میخواهد که این مقدار پول را برای کالاهای گروه دیگر پرداخت نماید. اما اگر ما مجموعه کالاهای دو گروه را در دست شخص سومی به صورت یک گروه واحد درآوریم، نه گروه اول دیگر در دست او ارزشی دارد، نه گروه دوم، سومی هم مطمئناً ارزشی نخواهد داشت – در نهایت هیچیک دارای هیچگونه ارزشی نیست. و دومرتبه

ما درباره عظمتی که کالیوسترو \*Cagliostro\* ﴿﴾ \*﴿﴾ Cagliostro (1743-1795) ﴿﴾ جنوبی با آن مفهوم ارزش را در چنان شیوه ای پرداخته که کوچکترین اثری از آن برجای نمانده است، در حیرت فرو می رویم. این نقطه اوج اقتصاد مبتذل است. (\*۴۷)

در Archiv fur soziale Gesetzgebung براون (Braun) \*﴿﴾ \*﴿﴾ Braun, Heinrich (1854-1927) ﴿﴾ جلد هفتم، شماره ۴، وارنر زومبارت (Warner Sombart) خلاصه ای از سیستم را مارکس ارائه میدهد که رویهمرفته عالی است. این اولین بار است که یک استاد دانشگاه آلمانی در مجموع موفق میشود که ببیند مارکس در نوشته هایش واقعاً چه میگوید، و اظهار میدارد که انتقاد از سیستم مارکس نمی تواند شامل تکذیب آن گردد «بگذار که گردانندگان سیاست به این کار بپردازند» - بلکه انتقاد صرفاً میتواند در جهت تکامل بیشتر آن صورت گیرد. زومبارت هم همانطور که انتظار می رود، با منظور خود ما به پیش می رود. او اهمیت ارزش را در سیستم مارکس بررسی نموده، و به این نتیجه دست می یابد: ارزش به وسیله رابطه مبادله کالاهایی که بشیوه سرمایه داری تولید شده اند بیان نمی گردد؛ این ارزش در شعور (آگاهی) عوامل تولید سرمایه داری بسر نمی برد؛ این یک واقعیت تجربی نیست، بلکه واقعیتی نظری و منطقی است؛ مفهوم ارزش با قطعیت مادی آن از نظر مارکس، چیزی نیست مگر بیان اقتصادی واقعیت نیروی تولیدی اجتماعی کار بعنوان پایه حیات اقتصادی؛ در تحلیل نهائی در یک سیستم اقتصاد سرمایه داری، قانون ارزش حاکم بر پروسه های اقتصادی است، و برای این سیستم اقتصادی مسائل زیرین را بطور کاملاً عمومی در بر می گیرد: ارزش کالاها شکل خاص و تاریخی است که در این شکل نیروی تولیدی کار، که در تحلیل نهائی بر تمام پروسه های اقتصادی حاکم میگردد، خود را بعنوان یک عامل تعیین کننده ظاهر می سازد. بنابراین زومبارت میگوید که نمی تواند گفته شود که این درک اهمیت قانون ارزش برای شیوه تولید سرمایه داری نادرست است. اما به نظر می آید که بیش از حد کلی باشد، و مستعد پذیرش فرمولبندی محدودتر و دقیق تری است؛ به عقیده من این بهیچوجه اهمیت کامل قانون ارزش را، برای مراحل اقتصادی تکامل جوامعی که این قانون بر آنها حاکم میگردد، کاهش نمی دهد.

مقاله عالی مشابهی به وسیله کزاد اشمیدت Conrad Schmidt درباره جلد سوم سرمایه در Sozialpolitisches Zentralblatt براون، به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۸۹۵ شماره ۲۲ موجود است. بخصوص برای اینکه در اینجا تأکید گردد، اثبات اینکه چگونه استنتاج سود متوسط از ارزش اضافی به وسیله مارکس، برای اولین مرتبه به پرسشی پاسخ میگوید که تاکنون از طرف

اقتصاددانان حتی مطرح نشده است، در آن وجود دارد؛ میزان این نرخ متوسط سود چگونه تعیین میگردد، و چگونه مشخص میشود که این نرخ مثلاً ۱۰ یا ۱۵ درصد است و ۵۰ یا ۱۰۰ درصد نیست. از آنجا که ما میدانیم، ارزشی اضافی که نخست بوسیله سرمایه دار صنعتی تصاحب میگردد، منبع بنیادی و انحصاری است که سود و اجاره از آن جریان مییابد، این پرسش به خودش پاسخ میگوید. اگر این کار بیهوده ای نبود که چشمان کسانی را که نمی خواهند ببینند بگشائیم، این بخش از مقاله اشمیدت میتواند مستقیماً برای اقتصاددانان امثال لوریا نوشته شده باشد.

اشمیدت هم راجع به قانون ارزش شبهه های خاص خود را داراست. او این قانون را فرضیه ای علمی می نامد که برای توضیح پروسه واقعی مبادله بنیان شده، و ثابت میکند که نقطه شروع تئوریک لازم، روشنگر و واجبی، حتی از نقطه نظر پدیده قیمت های در حال رقابت، که در تضاد مطلق با آن به نظر میرسد، میباشد. به گفته او، بدون قانون ارزش تمام نگرشهای تئوریک در ماشین اقتصاد سرمایه داری، متوقف میگردد. اشمیدت قانون ارزش در شیوه تولید سرمایه داری را در یک کلمه، که با اجازه او اشاره می نمایم، افسانه ای خالص، اگر چه از نظر تئوریک لازم میشمارد. معهداً به عقیده من، این تصور بکلی نادرست است. از افسانه، حتی به صورت ضروری آن که بگذریم، قانون ارزش برای تولید سرمایه داری اهمیتی بسیار عظیم تر و مشخص تر از یک فرضیه صرف دارد.

زومبارت هم مانند اشمیدت – من لوریای مشهور را تنها بعنوان شمشیر چوبین اقتصاد مبتذل و مایه تفریح در نظر میگیرم – جای کافی برای این واقعیت باقی نمی گذارد که ما در اینجا نه تنها با یک پروسه منطقی خالص سروکار داریم، بلکه با یک پروسه تاریخی و انعکاس تشریحی آن در اندیشه، یعنی تعقیب منطقی ارتباطات درونی آن.

عبارت مشخصی در این مورد در جلد سوم صفحه ۲۰۰ یافت میشود:

«تمام مشکل از این واقعیت ناشی میگردد که کالاها تنها به سادگی بعنوان کالا مبادله نمیشوند، بلکه به صورت محصول سرمایه ها مبادله میگردند، که این شرکت کالاها را در میزان کل ارزش اضافی به نسبت اندازه شان، و یا اگر به اندازه های مساویند، به نسبت مساویشان طلب می نماید.»

برای اینکه این تفاوت را شرح دهیم، فرض شده که کارگران مالک وسائل تولید خود باشند، و اینکه آنها بطور متوسط برای مدت زمان های طولانی مساوی و با شدت مساوی کار کنند، و کالاهایشان را مستقیماً با یکدیگر مبادله نمایند. سپس، یکروز دو نفر کارگر بوسیله



کارشان، مقدار مساوی تازه ای از ارزش به محصولاتشان اضافه می نمایند، اما بخاطر کاری که از قبل در وسائل تولید نهفته شده، محصول هر کدام ارزش متفاوتی خواهد داشت. این بخش اخیر ارزش نمایشگر سرمایه ثابت اقتصاد سرمایه داری است، در حالیکه آن بخش ارزش که بتازگی افزوده شده و برای وسائل معیشت کارگران بکار می رود نشان دهنده سرمایه متغیر می باشد، و قسمتی از ارزش جدید که هنوز باقی می ماند، ارزش اضافی را نشان می دهد که در این وضعیت به کارگر تعلق دارد. بنابراین، پس از کاستن مقداری برای جایگزینی بخش «ثابت» ارزشی که منحصراً بوسیله آنان تولید شده، هر دو نفر کارگر ارزش های مساوی بدست می آورند؛ اما نسبت بخشی که نمایشگر ارزش اضافی است به ارزش وسائل تولید – که با نرخ سود سرمایه داری مطابق می گردد – در هر مورد متفاوت خواهد بود. اما از آنجا که هر یک از آنها ارزش وسائل تولیدی را که از طریق مبادله تعویض گردیده بدست می آورد، این به کلی مسئله بی اهمیتی می گردد.

«بنابراین، مبادله کالاها با ارزششان یا بطور تقریبی با ارزششان، مستلزم مرحله خیلی پائین تری نسبت به مبادله با قیمت تولید آنهاست، که این یک خود سطح معینی از تکامل سرمایه داری را ایجاد می کند... جدا از حاکمیت قانون ارزش بر قیمت و جریان قیمت (price movement) کاملاً بجاست که ارزش کالاها را نه تنها از نظر تئوریک بلکه همچنین از لحاظ تاریخی مقدم (Prius) بر قیمت های تولید بشماریم. این موضوع درباره شرایطی صادق است که در آن کارگر مالک وسایل تولید خود است، و این موقعیت دهقان زحمتکش زمیندار و پیشه ور در قدیم، و به همان نسبت در دنیای جدید است. این نکته همچنین با نظری که قبلاً شرح دادیم، یعنی اینکه تصور محصولات به کالاها از طریق مبادله میان جماعت های مختلف ظهور می نماید و نه از میان اعضای یک جماعت واحد، در توافق است. این موضوع نه تنها در باره این شرایط ابتدائی مصداق می یابد، بلکه برای شرایط متعاقب آن، که بر پایه برده داری و رعیتی متکی است، و در مورد سازمان صنفی پیشه وران نیز صادق است، یعنی تا آنجا که انتقال وسائل تولیدی که در درون هر شاخه ای از تولید قرار دارد، از یک حوزه به حوزه دیگر تنها با اشکال می تواند صورت گیرد و بنابراین حوزه های مختلف تولید، با محدودیت های معینی، بعنوان کشورهای بیگانه یا جماعت های اشتراکی با یکدیگر مربوط میشوند.» (مارکس، جلد سوم، بخش ۱ صفحه ۲۰۲).

بدون شک هرگاه مارکس یکبار دیگر فرصت می یافت تا بر جلد سوم مروری بنماید، او این قسمت را بطور قابل ملاحظه ای گسترش میداد. به صورت فعلی این تنها خلاصه طرحی از

آنچه در مورد موضوع مورد پرسش باید گفته شود، ارائه میدهد. بنابراین اجازه بدهید که این موضوع را کمی دقیق تر بررسی نمائیم.

همه ما میدانیم که در ابتدای پیدایش جامعه محصولات بوسیله خود تولیدکنندگان به مصرف میرسند، و اینکه این تولیدکنندگان بطور خودبخودی در جوامع کم و بیش اشتراکی سازمان یافته اند؛ و مبادله مازاد این محصولات با بیگانگان، که پیشقراول تبدیل محصول به کالا است، متعلق به دوره مؤخرتری است؛ مبادله در ابتدا تنها میان جماعت های جداگانه ای متعلق به قبایل مختلف صورت میگیرد، اما بعدها در داخل جماعت هم متداول میگردد، و در تجزیه بعدی جماعت به دسته های بزرگ و کوچک خانوادگی بطور قابل ملاحظه ای سهیم است. اما حتی پس از این تجزیه، سران معامله گر خانواده به صورت دهقانان زحمتکشی باقی می ماندند، که تقریباً تمام احتیاجات خود را با کمک خانواده هایشان در مزرعه خود تولید می نمایند. و تنها بخش ناچیزی از احتیاجات ضروری خود را، به وسیله مبادله با محصولات مازاد خود از خارج تأمین میکنند. خانواده نه تنها به کشاورزی و پرورش دام می پردازد؛ بلکه همچنین روی محصولات خود تا سطح اقلام مصرفی تکمیل شده کار انجام میدهد؛ از حالا به بعد حتی آرد خود را با آسیاب دستی تهیه میکند؛ نان میپزد، ریسندگی، رنگریزی، کتان بافی و پشم ریزی میکند، به دباغی چرم می پردازد، خانه های چوبی میسازد و تعمیر میکند، ابزارآلات و ظرف می سازد و غالباً نجاری و آهنگری انجام میدهد. بطوریکه خانواده یا یک دسته خانواده در اصل خودکفاست.

آن مقدار کمی هم که یک چنین خانواده ای می بایست از طریق معامله پایاپای تهیه کند یا از بیگانگان خریداری نماید، حتی تا ابتدای قرن نوزدهم در آلمان، عمدتاً شامل اشیائی میگردد که از طریق هنردستی تولید میشد، یعنی چنان چیزهائی که ماهیت سازنده آنها بهیچوجه برای دهقان ناشناخته نبود، و چیزهائی که خود او تنها به این دلیل تولید نمی نمود که مثلاً مواد خام آن را در اختیار نداشت، یا بخاطر اینکه جنس خریداری شده خیلی بهتر بود و یا خیلی ارزانتر تمام میشد. از اینرو دهقان قرون وسطی، زمان کار لازم برای ساختن اجناسی را که از طریق معامله پایاپای تهیه می نمود، با دقت زیادی می دانست. آهنگر و گاری ساز دهکده زیر نظر او کار میکردند؛ همینطور خیاط و کفاش که در دوران جوانی من هنوز به دهقانان راینی Rhine ما سر میزدند، و آنها یکی بعد از دیگری محصولات خانگی را به کفش و لباس تبدیل می نمودند. دهقانان هم درست مانند کسانی که از آنها خرید میکردند، کارگر بودند؛ اجناس مبادله شده، محصولات تولیدی هر یک از آنها بود. برای

ساختن محصولاتشان، آنها چه چیزی را مصرف میکردند؟ کار و فقط کار: برای تعویض ابزار، برای تولید مواد خام، و برای تبدیل این مواد به اجناس مصرفی، آنها هیچ چیز بجز نیروی کار خودشان را صرف نمی نمودند؛ بنابراین، بجز اینکه محصولاتشان را با محصولات تولیدکنندگان زحمتکش دیگری به نسبت کاریکه صرف آنها شده مبادله نمایند، چگونه میتوانستند معامله کنند؟

نه تنها زمان کار صرف شده در این کالاها تنها معیار مناسب برای اندازه گیری کمی ارزشهای مورد مبادله بود: هیچ معیار دیگری هم به کلی ممکن نبود. یا تصور میشود که دهقان و صنعتگر آنقدر احمق بودند که محصول ده ساعت کارشان را در مقابل یک ساعت کار شخص دیگری بدهند؟ در تمام دوره اقتصاد طبیعی دهقانی هیچگونه مبادله دیگری بجز معامله ای که در آن مقادیر مورد مبادله کالا، بیش از پیش طبق میزان کار نهفته شده در آنها سنجیده میشود، ممکن نیست. از لحظه ای که پول در این شیوه اقتصادی وارد میشود، تمایل به جهت انطباق با قانون ارزش (در فرمولبندی مارکس، (Nota bene!) \* ﴿﴾ \* خوب دقت کنید. ﴿﴾ از یک طرف با شدت بیشتری افزایش مییابد، در حالیکه از طرف دیگر این جریان از قبل بوسیله دخالت سرمایه مالی (رباخواران) و چپاول مالیات ها، قطع میگردد؛ دوره هایی که در آنها، قیمت ها بطور متوسط بمیزان ارزش نزدیک شده و در حاشیه ناچیزی از آن قرار می گیرد، آغاز به طولانی شدن مینماید.

همین جریان در مبادله میان محصولات دهقان و اجناس صنعتگران شهری هم بخوبی صدق میکند. در ابتدا این معامله پایاپای مستقیماً صورت میگیرد، یعنی بدون وساطت تاجر و در روزهای بازار شهر، موقعی که دهقان می فروشد و در همان حال خرید میکند. در اینجا هم به همچنین، نه تنها دهقان شرایط کار صنعتگر را میداند، بلکه این یک هم با شرایط کار دهقان بهمان خوبی آشناست. زیرا صنعتگر خود هنوز یک نیمه دهقان است؛ او نه تنها یک باغچه سبزی و میوه دارد، بلکه خیلی از اوقات صاحب یک تکه کوچک زمین، یک یا دو گاو، خوک، مرغ و خروس هم هست. بنابراین، مردم در قرون وسطی میتوانستند با دقت قابل ملاحظه ای بر هزینه های تولیدی یکدیگر برای مواد خام، مواد کمکی، و زمان کار – حداقل در حدود اجناس مورد مصرف روزانه عموم، نظارت نمایند.

اما در این معاملات پایاپای، درباره محصولاتی که به کار طولانی تر احتیاج دارند و در فواصل نامنظمی نیز کار قطع میگردد و تازه نتیجه آن هم نامعلوم است – مثلاً غله یا دام، ارزش محصول چگونه بر پایه میزان کار، حتی بطور غیرمستقیم و نسبی، محاسبه میگردد؟ و

از میان مردم، یک مورد بدرد بخور هم که باشد، چه کسی بود که نتواند حساب کند؟ ظاهراً تنها از طریق یک پروسه طولانی و زیگزاک مانند تخمین، اغلب با راه‌یابی کورمال کورمال، و بطریق معمول، یعنی تنها به وسیله اشتباهات مکرر، چنین امری میسر می‌گردید. اما احتیاج هرکس به تأمین مخارج خود در مجموع، همیشه کمک مینمود تا به مسیر درست باز گردد؛ و تعداد محدود انواع اجناس در گردش، و به همان نسبت، غالباً ماهیت بدون تغییر تولید آنها در طول یک قرن، دست‌یابی به این هدف را تسهیل مینمود. و اینکه بهیچوجه مدت درازی طول نکشید تا حدود نسبی ارزش این محصولات در حد خیلی نزدیکی نسبت بیکدیگر تثبیت گردد از قبل با این واقعیت اثبات گردیده که دام، کالائی که به نظر میرسد که این مسئله درباره او از همه مشکلتر باشد، چرا که مدت طولانی برای تولید هر رأس لازم است، اولین کالائی بود که تقریباً بطور عمومی به عنوان پول پذیرفته شد. برای دست یافتن به چنین نقشی می‌بایست ارزش دام و نسبت مبادله آن با تعداد زیادی از کالاهای دیگر از قبل دستخوش یک ثبات نسبتاً غیر معمول گردیده، و بدون استثناء در قلمرو قبایل زیادی تأیید شده باشد. و مردم آن دوران مطمئناً به اندازه کافی باهوش بوده اند - هم گله داران و هم مشتریان آنها - تا زمان کار صرف شده خود را بدون دریافت معادلی در معامله پایاپای نبخشند. برخلاف این هر چقدر مردم به مرحله ابتدائی تولید کالائی نزدیک میشوند - برای مثال روس‌ها و شرقی‌ها - و حتی امروز هنوز وقت بیشتری صرف میکنند تا از طریق چانه‌زدن‌های سفت و سخت، جبران کامل زمان کار صرف شده در محصول خود را، بنمایند.

با آغاز تعیین ارزش به وسیله زمان کار، مجموعه تولید کالائی، و به همراه آن روابط متعددی که مظاهر گوناگون قانون ارزش، خود را در آنها بیان می‌سازند پیدایش یافت، همانطور که در اولین بخش جلد اول سرمایه توضیح داده شده است؛ یعنی، بخصوص شرایطی که در آن کار بتنهائی ارزش ساز است. اینها شرایطی است که بدون اینکه به آگاهی طرفین مبادله راه یابد، خود را حفظ مینماید، و خود آنها تنها از طریق بررسی پرزحمت تئوریک از اعمال روزمره میتواند استخراج گردد؛ بنابراین این شرایط مانند قوانین طبیعی عمل میکنند، همانطور که مارکس ثابت نمود که آنها لزوماً از طبیعت تولید کالائی تبعیت مینمایند. مهمترین و قطعی‌ترین پیشرفت در این زمینه، تبدیل کالای پول به پول فلزی بود، که در هر صورت نتیجه آن عبارت از این بود که تعیین ارزش بوسیله زمان کار دیگر بهیچوجه در سطح مبادله کالا قابل مشاهده نبود. از نقطه نظر عملی، پول معیار بی‌چون و چرای ارزش شد، هر چقدر گوناگونی کالاهائی که به عرصه تجارت قدم می‌نهاد بیشتر گشت، هر چقدر که این

کالاها از کشورهای دوردست تری می آمد، زمان کار لازم برای تولید آنها کمتر می‌توانست کنترل گردد. خود پول معمولاً در اول از نقاط خارجی وارد شده است؛ حتی وقتی که فلزات قیمتی از داخل کشور تهیه می‌شد، دهقانان و صنعتگران از یک جهت قادر نبودند، تا مقدار کار نهفته شده در آن را بطور تقریبی تخمین بزنند، و از جهت دیگر آگاهی خود آنها درباره خاصیت ارزش سنجی کار تا حدود زیادی از طریق عادت محاسبه با پول رنگ باخته بود؛ در افکار عمومی پول بتدریج نمایشگر ارزش مطلق می‌گشت.

در یک کلام: تا آنجا که قوانین اقتصادی بطور کلی معتبرند، قانون ارزش مارکس برای تمام دوران گردش کالائی ساده معتبر است، یعنی تا هنگامی که این یک از طریق ظهور شیوه تولید سرمایه داری دچار دگرگونی می‌شود. تا آن هنگام قیمت ها به سوی ارزش هائی که طبق قانون مارکس تثبیت می‌گردند جذب شده و در اطراف این ارزش ها نوسان می‌کنند، بطوریکه هر چقدر تولید کالائی ساده توسعه می یابد، قیمت های متوسطی که در دوران طولانی به وسیله اختلالات شدید خارجی نقض نگردیده، بیشتر با دامنه بسیار کوچکی بر ارزش ها منطبق می‌گردند. بنابراین قانون ارزش مارکس برای دوره مشخصی که در آن محصولات از طریق مبادله به کالا تبدیل می‌گردند، دارای اعتبار عمومی اقتصادی است؛ این دوران از بدو پیدایش مبادله، تا قرن پانزدهم دوره معاصر ادامه مییابد. اما مبادله کالاها سابقه ای از دوران ماقبل تاریخ مدون دارد، که در مصر حداقل به ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد باز می‌گردد، و شاید ۵۰۰۰ ق. م.، و در بابل به ۴۰۰۰ ق. م. و شاید ۶۰۰۰ ق. م؛ بنابراین قانون ارزش در طول دورانی از پنج تا هفت هزار سال حکمفرما بوده است. و حالا اجازه بدهید که جامعیت آقای لوریا را تحسین کنیم که ارزشی را که بطور عمومی و بلاواسطه در این دوره معتبر می‌نامد، ارزشی است که کالاها هیچوقت نه با آن فروخته میشوند و نه میتوانند هرگز بفروش رسند، ارزشی که هیچ اقتصاددانی با جرعه ای از ادراک طبیعی (Common sense) هرگز خود را با آن مشغول نمی سازد!

تاکنون ما از تاجر صحبتی ننموده ایم. می بایست رسیدگی درباره نقش او را تا این زمان به عقب می انداختیم، یعنی تا موقعی که تبدیل تولید کالائی ساده به تولید کالائی سرمایه داری را پشت سر نهاده ایم. در این جامعه که هر چیز دیگری ساکن بود، ساکن، چنانکه گوئی این سکون به ارث میرسد، تاجر عنصری انقلابی بود؛ در اینجا دهقان نه فقط قطعه زمین خود بلکه موقعیت اجتماعی خود را بعنوان یک مالک آزاد کسب می نمود؛ بعنوان دهقانی آزاد و یا دهقانی که از بیگاری و خدمات اجباری نظامی معاف باشد و یا بعنوان

رعیت، و صنعتگر شهری که حرفه و صنف او از طریق ارث، تقریباً بدون حق واگذاری به او اعطا می‌گردد، و هر یک از این صنعتگران، به اضافه مشتریانش، بازار او و به همان نسبت مهارت فنی اش، از کودکی برای این حرفه ارثی تعلیم داده می‌شد. سپس تاجر به این دنیا وارد شد که می‌بایستی با او انقلاب آن آغاز گردد. اما نه بعنوان یک انقلابی باوجدان، بلکه برعکس، با مایه گذاشتن از گوشت و استخوان همین مردم. تاجر قرون وسطی بهیچوجه یک فردگرا نبود؛ او در اصل عضوی از جامعه و مانند تمام هم عصران خود بود. جامعه مارک، که از دل جماعت اشتراکی اولیه بیرون آمده بود، در روستا حکمفرما بود. در ابتدا هر دهقانی دارای قطعه زمین مساوی، و سهمی مساوی از هر نوع زمین با هر نوع کیفیت بود، و بر طبق این سهمی برابر در حقوق قانونی مارک نشین داشت. پس از اینکه مارک نشین به صورت جامعه بسته ای در آمد و دیگر هیچ قطعه زمین تازه ای واگذار نگردید، تقسیم قطعه زمین‌ها به قطعات کوچکتر از طریق ارث و غیره، اتفاق افتاد، این تقسیم مجدد زمین با تقسیم حقوق قانونی یکسان افراد در مارک نشین همراه بود؛ یعنی یک قطعه زمین کامل به صورت واحد باقی ماند، بطوریکه سهم نصف، یک چهارم و یک هشتم زمین برای افراد با سهم نصف،  $\frac{1}{4}$  و  $\frac{1}{8}$  حقوق قانونی یک فرد در مارک نشین منطبق گردید. تمام جوامع تولیدی بعد، ویژه اصناف شهرها، که موقعیت آنان چیزی نبود مگر کاربرد قوانین بنیادی مارک نشین در مورد یک حرفه صنعتی در عوض یک قطعه زمین محدود، طرح جامعه مارک را دنبال می نمودند. محور تمام جامعه، شرکت مساوی کلیه اعضا در برخورداری از امتیازات و تولید بمیزان تعهد شده در مقابل صنف بود، یعنی همانطور که در پروانه کار حرفه نخ ریزی البرفیلدو بارمن (Elberfeld and Barmen) در ۱۵۲۷ با قاطعیت بیان شده است. (Thun: 48\*) (Industrie am Niederrhein' Vol.II' 164 ff.) همین نکته درباره اتحادیه معدنچیان نیز صدق میکند، که در آن هر سهمی مانند قطعه زمین عضو مارک نشین، شرکتی مساوی داشت و به همراه حقوق و مقررات خود قابل تقسیم بود. و همین موضوع، بدون کم و کاست در مورد شرکتهای تجاری، که تجارت ماوراء بحار را بوجود آوردند، بخوبی صادق است. ونتی‌ها (Venetians) و ژنویها در بنادر الکساندریا (اسکندریه) و قسطنطنیه، هر «ملیت» با مبانی (fondaco) خوش سکنه، مسافرخانه، انبار گمرک، نمایشگاه و حجره های فروش، به همراه ادارات مرکزی — جوامع تجاری کاملی بوجود آوردند؛ جوامع آنها در مقابل رقبایشان و مشتری ها شکل بسته و نفوذ ناپذیری به خود گرفته بود؛ آنها با قیمت هائی که در میان خودشان تثبیت گردیده بود فروش می نمودند؛ کالاهای آنان از کیفیت معینی برخوردار بود که با بازرسی عمومی و غالباً

بوسیله مَهر تضمین میشد؛ آنها درباره قیمت هائی که می بایست بوسیله ملیت ها در مقابل محصولاتشان پرداخت گردد، مشترکاً تصمیم‌گیری می نمودند، و غیره. تجار عضو اتحادیه سیاسی و تجاری شهرهای آلمان هانز (Hanse) نیز در ژرمن بریچ (Tydske Bryggen) در برگن (Bergen) نروژ، بجز این عمل نمی کردند؛ همین موضوع در مورد رقبای آلمانی و انگلیسی آنان نیز صادق است. وای بحال کسی که ارزانتر و یا گرانتر از قیمت های تعیین شده بفروشد! اگر مجازات های مستقیمی را که از طرف اتحادیه درباره چنین شخص خائنی اعمال میشد به حساب نیاوریم، تحریمی که در مورد او اجرا میگردید در آن زمان بمعنی ورشکستگی حتمی بود. و حتی جوامع بسته تری برای منظوره‌های معینی پایه گذاری شد، مانند مائونای ژنو (Maona of Genoa) در قرون چهارده و پانزده، که سال ها بر معادن زاج فوکائی (Phocaea) در آسیای صغیر، و به همین نحو بر جزیره چیوس (Chios) حاکم بودند؛ از آنهم بیشتر شرکت بزرگ تجارتی راونزبرگ (Ravensberg) که از پایان قرن چهاردهم در ایتالیا و اسپانیا فعالیت مینمود و شعباتی در این کشورها دایر ساخت؛ شرکت آلمانی اسکبورگی ها: (فوگر Fugger, وِلشر Welser, وُلین Hochstetter Vohlin, و دیگران)؛ شرکت مشابه متعلق به نورنبرگی ها: (هیرش وِگل Hirschvogel و دیگران) که با سرمایه ۶۶۰۰۰ دوکات و سه کشتی در سفر اکتشافی پرتقالی در ۶-۱۵۰۵ شرکت نمود و سود خالصی عبارت از ۱۵۰ درصد بدست آورد، به گفته دیگران ۱۷۵ درصد (Heyd(49\*): Levantehandel' Vol. II' P. 524); و تعداد بسیاری از شرکت های دیگر، «انحصارات» (Monopolia)، که لوتر (Luther) آنطور متغیرانه بر آنها خشم میگیرد.

در اینجا ما برای اولین مرتبه با سود و نرخ سود مواجه میگردیم. کوشش های تاجر بطور مدبرانه و آگاهانه ای هدف تأمین سود مساوی برای تمام شرکایش را در نظر دارد. ونتی ها در لوانت (Levant)، و هانزیها در شمال، هر یک همان قیمت های خرید یکدیگر را در برابر کالاهایشان می پرداختند؛ هزینه های حمل و نقل هر دو یکسان بود، هر یک همان قیمت هائی را دریافت مینمود و کالاهای متقابل را به همان قیمت هائی میخرید که هر تاجر دیگری از «ملیت» او معامله مینمود. بنابراین نرخ سود برای همه برابر بود. در شرکت های بزرگ تجاری اختصاص سود برحسب Prorata سهم سرمایه پرداخت شده (سرمایه گذاری شده) همانقدر معمول است که برخورداری از حقوق قانونی جامعه مارک برحسب Prorata سهم زمین نام گذاری شده (به اسم یک مالک)، و یا سود معدن برحسب Pro rata سهام (مالکیت) معدن، معمول میباشد. بنابراین، نرخ مساوی سود که در شکل کاملاً تکامل یافته خود یکی از نتایج نهائی

تولید سرمایه داری است، در اینجا خود را در ساده ترین شکل خود بعنوان یکی از مبداءهائی که از لحاظ تاریخی سرمایه از آن پیدایش یافت، یعنی در واقع بعنوان نوزاد (direct off shoot) جامعه مارک، خود را بیان میکند، که این یک خود متقابلاً نوزادی از (direct off shoot) جامعه اشتراکی اولیه است.

این نرخ اولیه سود لزوماً بسیار بالا بود. بازرگانی کار پرخطری (ریسک) بود، و نه فقط بخاطر دزدیهای دریائی معمول؛ بلکه ملت های رقیب هم وقتیکه فرصت هائی بدست می آمد، خود را برای هر نوع اعمال زوری مجاز می دانستند؛ بالاخره شرایط فروش و بازاریابی بر مبنای اجازه نامه هائی قرار گرفت که از طرف شاهزادگان اعطا میشد، و البته غالباً نقض میشد یا لغو میگشت. ازاینرو می بایستی سود حق بیمه بالائی را در بر گیرد. سپس برگشت سرمایه بکندی صورت میگرفت، انجام بازرگانی بصورت یک تجارت انحصاری با سودهای انحصاری درآمد نرخ های بهره بالائی که در آن زمان متداول است، که همیشه بایستی بطورکلی از درصد سود عادی تجاری پائین تر باشد، نیز ثابت میکند که نرخ سود بطور متوسط بسیار بالا بوده است.

اما این نرخ بالای سود، که برای تمام اعضای اجتماع (تجاری) یکسان بود و از طریق کار مشترک جوامع (کوچکتر) فراهم میگردد، در داخل جوامع (کوچکتر تجاری) تنها در برخی نقاط مصداق مییافت، یعنی در این مورد «ملت» ونتی ها، ژنویها، هانزیها و آلمانی ها هر یک دارای نرخ سود ویژه ای بودند، و حتی در ابتدا در هر عرصه بازار جداگانه ای، نرخ های خاصی وجود داشت. برابر شدن این نرخ های متفاوت سود شرکت ها از طریق مخالفی صورت گرفت، یعنی بوسیله رقابت. نخست نرخ های سود بازارهای مختلف یک ملت واحد برابر شد. هرگاه اسکندریه در مقابل کالاهای ونتی ها سود بیشتری نسبت به قبرس (Cyprus)، قسطنطنیه یا طرابوزان Trebizond، ارائه میداد، ونتی ها سرمایه های بیشتری را از تجارت با بازارهای دیگر خارج نموده و آن را بسوی اسکندریه سرازیر میساختند. سپس برابر شدن تدریجی نرخ های سود در میان ملت های مختلف، که کالاهای یکسان یا مشابهی به یک بازار مشترک صادر مینمود میبایست دنبال گردد، و برخی از این ملت ها در بسیاری از اوقات تحت فشار قرار گرفته و از صحنه خارج شدند. اما این پروسه بطور مداوم بوسیله حوادث سیاسی قطع میگردد، درست همانطور که تمام بازرگانی لوانتی ها بخاطر هجوم مغول ها و ترک ها درهم شکست؛ اکتشافات جغرافیائی – تجاری پس از ۱۴۹۲ تنها این زوال را تشدید نمود و بالاخره آن را به آخر رساند.



گسترش ناگهانی عرصه بازار که بدنبال آن پیش آمد و انقلاب در وسایل ارتباطی که با آن همراه بود، در ابتدا هیچگونه دگرگونی اساسی در عملیات تجاری بیار نیاورد. در آغاز، شرکتهای تعاونی بر تجارت با هند و آمریکا هم حاکم بودند. اما در اولین فرصت ملت های بزرگتر در پشت سر این شرکت ها ایستادند. در تجارت با آمریکا، تمام اسپانیای بزرگ متحد شده، جای کاتالونیها Catalonians را که در تجارت با لوانت بودند گرفت؛ به همراه آن دو کشور بزرگ مانند انگلستان و فرانسه، و حتی هلند و کوچکترین آنها یعنی پرتقال، هنوز حداقل به بزرگی و قدرت ونیز بودند، که این یک بزرگترین و نیرومندترین دولت تجاری دوره قبل بود. این امر برای تاجر سیار، ماجراجوی تجارتگر قرون شانزده و هفده، پشتوانه ای بوجود آورد که کمپانی (شرکت) را، که از شرکاء خود با سلاح پشتیبانی مینمود، بیش از پیش زائد، و هزینه های آن را بار اضافی آشکاری گردانید. بعلاوه، ثروت در دست یک شخص واحد بطور قابل توجهی سریعتر رشد مینمود، بطوری که بزودی تجار منفرد توانستند آنچه ان سرمایه های بزرگی در معاملات بکار بیندازند که سابقاً تنها یک کمپانی میتوانست سرمایه گذاری کند. کمپانی های تجاری در هر کجا که هنوز موجود بودند، معمولاً به اتحادیه های مسلحی (armed Corporations) تبدیل شدند که تمام کشورهایی را که بتازگی کشف شده بودند فتح نموده و تحت حمایت و اقتدار کشور مادر به بهره کشی انحصاری از آنها پرداختند. اما هر چقدر مستعمره های بیشتری در نواحی جدید پایه گذاری شد، که اکثراً بوسیله دولت انجام گرفت، تجارت کمپانی در مقابل نقش تاجر منفرد زوال یافت، و بدینوسیله برابر شدن نرخ سود بیش از پیش و منحصرأ مقوله ای از رقابت گردید.

تاکنون ما فقط با نرخ سودی آشنا شده ایم که تنها به سرمایه تجاری مربوط میگردد. زیرا که تا آن زمان تنها سرمایه های تجاری و ربائی وجود داشتند؛ سرمایه صنعتی هنوز میبایستی بوجود آید. تولید هنوز بطور عمده در دست های کارگرانی بود که صاحب وسایل تولید خودشان بودند، و بنابراین کار آنها هنوز برای هیچ سرمایه ای ارزش اضافی بیار نمیآورد. اگر می بایست بخشی از محصول را بصورت بلاعوض به شخص ثالثی تسلیم نمایند، این به شکل باج و خراج به ارباب فتودال بود. بنابراین حداقل در ابتدا، سرمایه تجاری تنها میتوانست سود خود را از میان خریداران خارجی محصولات بومی، و یا خریداران داخلی محصولات خارجی تحصیل نماید؛ تنها در انتهای این دوره بود - برای ایتالیا، این موضوع با زوال تجارت لوانت همراه است - که رقابت خارجی و مشکل بازاریابی توانستند پیشه ور تولید کننده کالاهای صادراتی را مجبور سازند تا کالاها را به قیمتی پائین تر از ارزش آنها به

تاجر صادر کننده بفروشد. و بنابراین در اینجا ما در می یابیم که در معاملات کوچک تولیدکنندگان بومی با یکدیگر، کالاها بطور متوسط به قیمت ارزششان فروخته میشوند، اما بدلیلی که ارائه شد چنین امری در تجارت بین المللی بصورت قاعده نیست. درست برخلاف دنیای امروز، که قیمت های تولید بخوبی در تجارت بین المللی و عمده پایدار می مانند، در حالی که شکل بندی قیمت ها در خرده فروشی شهری کاملاً در تسلط نرخ های سود دیگری قرار دارد. تا آنجا که مثلاً امروزه، گوشت یک گاو در مسیر خود از عمده فروشی لندن تا فرد مصرف کننده لندنی افزایش قیمت بیشتری را تحمل میکند تا از عمده فروشی شیکاگو به عمده فروشی لندن، با در نظر گرفتن هزینه حمل و نقل.

وسیله ای که این انقلاب در شکل بندی قیمت را فراهم ساخت، سرمایه صنعتی بود. مقدمات این یک خیلی پیش از آن در قرون وسطی و در سه بخش شکل گرفت - کشتیرانی، معدن و نساجی. کشتیرانی در مقیاسی که بوسیله جمهوری های ساحلی ایتالیایی و هانزی انجام میگرفت بدون وجود ملوانان، یعنی کارگران مزدور (که روابط دستمزدی آنها ممکن است در اشکال پیمانی با سهام بودن در سود نهفته بوده است)، و یا بدون پاروزنان - کارگران مزدور یا برده - برای گالی (۵۰٪) های آن زمان، غیرممکن بوده است. اصنافی که در ابتدا در معادن آهن کارگران را گرد آوردند، تقریباً در هر دو مورد از قبل به کمپانی های مواد خام برای بهره برداری از ذخایر بوسیله کارگران مزدور، تبدیل شده بودند. و در صنعت نساجی تاجر شروع کرده بود تا استاد بافنده را در خدمت خود درآورد، یعنی از این طریق که نخ مصرفی او را تأمین مینمود و او را وادار میساخت تا در ازای دستمزد ثابتی آن را برای استفاده او به پارچه تبدیل نماید، بطور خلاصه از طریق تغییر شکل خود از صورت یک خریدار صرف به صورت باصطلاح پیمانکار.

در اینجا ما با اولین وهله پیدایش شکل بندی ارزش اضافی سرمایه داری روبرو هستیم. ما میتوانیم از صنف های معدنچیان بعنوان اتحادیه های انحصاری بسته صرفنظر کنیم. با توجه به صاحبان کشتی بدیهی است که سود آنها می بایستی حداقل در حد سود معمول در داخل کشور باشد، به اضافه یک مقدار اضافی بخاطر بیمه، استهلاک کشتی و غیره. اما در مورد پیمانکار نساجی وضع بر چه منوال بود، یعنی کسی که برای اولین بار کالاهائی را که مستقیماً برای استفاده سرمایه دار ساخته شده بود به بازار آورد و آن را در رقابت با کالاهائی از همان نوع قرار داد که برای استفاده پیشه ور ساخته شده بود؟

برای شروع باید بگوئیم که نرخ سود سرمایه تجاری فراهم بود. همینطور، این نرخ سود از

قبل، حداقل برای ناحیه مورد نظر، در حد نرخ تقریباً متوسطی برابر شده بود. اکنون چه چیزی میتوانست تاجر را وادار نماید تا زحمت اضافی کار یک پیمانکار را بعهده گیرد؟ فقط یک چیز: چشم انداز سود بیشتر با همان قیمت های فروش دیگران. و او چنین دورنمایی را در مقابل داشت. با بکار گرفتن استادکار کوچک در خدمت خود، او مرزهای سنتی تولید را که در آنها تولید کننده تنها محصولات تکمیل شده خود و نه هیچ چیز دیگری را بفروش میرساند، درهم شکست. سرمایه دار تاجر نیروی کاری را خریداری مینمود که صاحب ابزار تولید خود بود، اما دیگر مواد خام را در اختیار نداشت. بنابراین از طریق تضمین کار دائم برای بافنده، او میتوانست دستمزد بافندگان را تا چنان سطحی پائین ببرد که قسمتی از زمان کار ارائه شده در مقابل پرداخت نگردد. بنابراین، پیمانکار علاوه بر سود تجاری خود به چپاولگر ارزش اضافی که بیشتر هم بود تبدیل گشت. مسلماً او می بایست سرمایه بیشتری بکار گیرد تا نخ و امثال آن بخرد، و این سرمایه را در دست بافنده نگهدارد تا موقعی که همان جنسی که سابقاً تنها در موقع خرید قیمت تمام آن را میپرداخت، آماده گردد. اما، اولاً در بسیاری از موارد او می بایست از قبل سرمایه ای اضافی را به خاطر پرداخت مساعده به بافنده صرف نماید، چونکه قاعدتاً تنها موقعی که بافنده تحت فشار بدهی قرار گرفت خود را به شرایط تازه تولید تسلیم میکند. و ثانیاً جدا از آن، محاسبه سود به شکل زیر در می آید: فرض کنید که تاجر ما کار صادراتی خود را با سرمایه ای از قرار ۳۰,۰۰۰ دوکات، سکوین، لیره استرلینگ و یا هر واحد دیگری که در این مورد هست، اداره میکند. از این سرمایه، مثلاً ۱۰,۰۰۰ در خرید کالاهای بومی بکار رفته، در حالیکه ۲۰,۰۰۰ در بازار ماوراء بحار مصرف شده است. فرض کنید که بازگشت سرمایه هر دو سال یکبار انجام گیرد. برگشت سالانه = ۱۵,۰۰۰. اکنون تاجر ما تصمیم میگیرد که یک پیمانکار بشود تا بافتن پارچه در جهت استفاده خودش صورت گیرد. چه مقدار سرمایه اضافی بایستی بکار بیندازد؟ فرض کنیم که زمان تولید قطعه پارچه ای شبیه به آنچه که تاجر میفروشد بطور متوسط دو ماه طول بکشد، که مطمئناً این مدت خیلی طولانی است. و علاوه بر این فرض کنیم که او در مقابل تمام چیزها میبایست بطور نقدی پرداخت کند. بنابراین او بایستی سرمایه کافی به جریان بیندازد تا بافندگان خود را از لحاظ نخ برای دو ماه تأمین نماید. از آنجا که برگشت سرمایه سالانه او ۱۵,۰۰۰ میباشد، در طول دو ماه او به اندازه ۲,۵۰۰ پارچه میخرد. فرض کنیم که مبلغ ۲,۰۰۰ از آن نمایشگر ارزش نخ باشد، و ۵۰۰ دستمزد بافندگان؛ بنابراین تاجر ما به سرمایه اضافی معادل ۲,۰۰۰ احتیاج دارد. فرض میکنیم که ارزش اضافی را که او به

روش جدید از بافنده غصب می نماید مجموعاً فقط ۵ درصد ارزش پارچه باشد، که مطمئناً نرخ ارزش اضافی خیلی متعادلی که عبارت از ۲۵ درصد است تشکیل میدهد. (۵٪  
 $p' = 125 \div 2500 = 5\%$  و  $S; s' = 125 \div 500 = 25\%$ ) شخص مورد نظر ما سپس بر مبلغ ۱۵,۰۰۰ برگشت سرمایه سالانه خود سود اضافی معادل ۷۵۰ بدست می آورد، و بنابراین سرمایه اضافی اش در مدت ۲

\_\_\_\_\_ سال برگشت میشود.

۳

اما بخاطر سرعت بخشیدن به فروش ها و از این رو برگشت سرمایه، که به معنی تحصیل همان سود و با همان سرمایه در مدت کوتاه تر، و از اینرو تحصیل سود بیشتر در یک مدت معین است، او جزء کوچکی از ارزش اضافی اش را به خریدار اختصاص میدهد - یعنی از رقبایش ارزانتر میفروشد. رقبای او نیز بتدریج به پیمانکار تبدیل میشوند، و سپس سود اضافی برای تمام آنها تا حد سود رایج، و یا حتی نسبت به سرمایه ای که در مورد تمام آنها افزایش یافته است، کمتر از آن، کاهش مییابد. برابری نرخ سود مجدداً برقرار میگردد، اگر چه بخاطر جزئی از ارزش اضافی تولید شده در داخل، که به خریداران خارجی واگذار میگردد، احتمالاً در سطح دیگری صورت میگیرد.

قدم بعدی در به اطاعت آوردن صنایع بوسیله سرمایه از طریق ارائه کارگاه صورت میگیرد. این نکته همچنین صاحب کارگاه را که در قرون هفده و هجده غالباً صادر کننده کالاهای خودش است - عموماً در آلمان تا ۱۸۵۰، و امروزه هنوز بطور پراکنده - قادر میسازد تا تولید خود را از رقبای قدیمی اش یعنی پیشه وران، ارزانتر تمام کند. همان پروسه تکرار میشود؛ ارزش اضافی که بوسیله سرمایه دار صاحب کارگاه (یا تاجر صادر کننده ای که با او شریک است) غصب گردیده، او را قادر میسازد که تا هنگامی که شیوه تولیدی جدید بطور عمومی رایج میگردد، و مجدداً برابری صورت میگیرد، از رقبای خود ارزانتر بفروشد. نرخ سود تجاری که از قبل وجود دارد، حتی اگر در نقاط معینی یکنواخت گشته باشد، بصورت تختخواب پروکستی (۵۱\*) باقی می ماند که دست و پای ارزش اضافی سنگین صنعتی در آن بدون ترحم بریده میشود.

اگر کارگاه از طریق ارزان ساختن محصولات خود به پیش می جهد، این نکته حتی خیلی بیشتر در مورد صنایع جدید صادق است، صنایع جدید از طریق انقلابات مکرر خود در تولید، هزینه تولید کالاها را پائین تر و پائین تر می راند، و تمام اشکال تولیدی پیشین را بیرحمانه

از میان میبرد. همچنین این صنایع بزرگ است که بالاخره بازار بومی را برای سرمایه فتح میکند، نقطه پایانی بر تولید کوچک و اقتصاد طبیعی خودکفای خانواده دهقانی می نهد، مبادله مستقیم میان تولیدکنندگان کوچک را از میان برمی دارد، و تمام ملت را در خدمت سرمایه قرار میدهد. همینطور او نرخ سود شاخه های مختلف صنعتی و تجاری فعالیت اقتصادی را بصورت یک نرخ سود عمومی برابر میسازد، و بالاخره منصب قدرتی را که در این برابری به صنعت تفویض شده، بوسیله از میان بردن اکثر موانعی که در گذشته انتقال سرمایه از یک رشته اقتصادی به رشته دیگر را به عقب می انداختند، تضمین می نماید. از این طریق تبدیل ارزش ها به قیمت های تولید برای تمام مبادلات بطور کلی تأمین میگردد. پس، این تبدیل بر طبق قوانین عینی، و بدون آگاهی و یا اراده طرفین ذینفع، به پیش میرود. از نقطه نظر تئوری هیچگونه ایرادی در این واقعیت نیست که رقابت، سودهایی را که از نرخ عمومی تجاوز میکنند، تا سطح عمومی سود کاهش میدهد، و بنابراین بر همین منوال، اولین غارتگر صنعتی ارزش اضافی را که از حد میانگین تجاوز نماید، بجای خود برمیگرداند. اگرچه در عمل اکثراً اینطور است، معهذاً، در عرصه های تولیدی با ارزش اضافی بی اندازه، با میزان سرمایه ثابت پائین و سرمایه متغیر بالا، یعنی با ترکیب سرمایه پائین، بخصوص کشاورزی، بخاطر طبیعت خاص خود آخرین بخش هایی میباشند که ضمناً در پائین ترین حد، بطور کامل تحت سلطه تولید سرمایه داری قرار میگیرند. از طرف دیگر، بالا بردن قیمت های تولید به بالاتر از ارزش کالاها، که بخاطر صعود ارزش اضافی ناچیزی که در محصولات بخش هایی از تولید نهفته است که دارای ترکیب سرمایه ای بالائی هستند تا سطح نرخ سود متوسط، مورد نیاز است، از نظر تئوری خود را بی نهایت مشکل جلوه میدهد، اما در عمل، همانطور که مشاهده نموده ایم، نخستین و تأثیر پذیرترین نتیجه ای است که از این امر عاید میگردد. زیرا هنگامی که کالاهائی از این قبیل برای اولین مرتبه به شیوه سرمایه داری تولید شده و وارد تجارت سرمایه داری میشوند، آنها با کالاهائی از همان نوع که با روش های ماقبل سرمایه داری تولید گشته و از این رو گرانتند، به رقابت می پردازند. بنابراین، حتی اگر تولیدکننده سرمایه دار از بخشی از ارزش اضافی چشم پوشد، هنوز هم قادر است که نرخ سود متداول در ناحیه خود را، که در اصل هیچگونه ارتباطی با ارزش اضافی او ندارد، تحصیل نماید؛ بدلیل اینکه این نرخ سود خیلی پیش از آنکه اصلاً تولید سرمایه داری وجود داشته باشد، و بنابراین قبل از اینکه نرخ سود صنعتی ممکن باشد، از سرمایه تجاری ظهور نموده بود.

## بورس

۱. موقعیت بورس در تولید سرمایه داری بطورکلی از جلد سوم، بخش ۵ و بخصوص فصل ۲۷ معلوم میگردد. اما از ۱۸۶۵ یعنی موقع نوشتن کتاب، تغییری رخ داده که امروزه نقش کاملاً افزایش یافته و دائم التزایدی را برای بورس تعیین می نماید. همانطور که بورس توسعه می یابد، تمام کالاها، صنعت و بهمان نسبت کشاورزی، بازرگانی، وسائل ارتباطی و بهمان نسبت عملیات مبادله را در دست های گردانندگان بورس متمرکز میسازد، بطوری که بورس تبدیل به عمده ترین مظهر تولید سرمایه داری میگردد.

۲. در ۱۸۶۵، در سیستم سرمایه داری بورس هنوز یک عامل درجه دوم بشمار میرفت. قرضه های دولتی قسمت اعظم سهام مبادلاتی را تشکیل میداد، و حتی مجموع کل آنها هنوز نسبتاً ناچیز بود. علاوه بر آن بانک های تجاری هم وجود داشتند که بر اروپا و آمریکا مسلط بودند و تازه شروع به بلعیدن بانک های خصوصی اشرافی در انگلستان نمودند، اما هنوز نسبتاً بی اهمیت en mass بودند. سهام راه آهن در مقایسه با امروز هنوز نسبتاً ضعیف بود. هنوز فقط تعداد محدودی مؤسسات بلاواسطه تولیدی در شکل شرکت های سهامی (نامحدود) (stock company) وجود داشت \_ و مانند بانک ها، بیش از همه در کشورهای فقیرتر: آلمان، استرالیا، آمریکا و غیره.» چشم و گوش شاه (minister's eye) هنوز خرافه رایجی بود.

در آن زمان بورس هنوز محلی بود که سرمایه داران در آن سرمایه های انباشته شده یکدیگر را می ربودند، و در نظر کارگران بطور مستقیم، تنها بعنوان دلیل تازه ای بر تأثیر عمومی اقتصاد سرمایه داری در فساد اخلاقی جلوه گر میشد، و بعنوان تأییدی بود بر نظریه کالوین مبنی بر اینکه حتی در این دنیا سعادت و عذاب را سرنوشت (که نام دیگر آن شانس است) مقرر میسازد، ثروت، یعنی منزلت و نیکبختی، و فقر، یعنی محرومیت و بردگی.

۳. اکنون طور دیگری است. از بحران سال ۱۸۶۶ انباشت سرمایه با سرعت فزاینده ای به پیش رفته است، بطوری که در هیچ کشور صنعتی، و از همه بیشتر در انگلستان، گسترش

تولید نمیتواند با سرعت انباشت سرمایه همراهی کند، یا اینکه ذخیره های یک سرمایه دار بتواند بطورکامل در توسعه فعالیت اقتصادی خودش مصرف گردد؛ صنایع پنبه انگلستان، از سال ۱۸۴۵؛ آمار راه آهن گمراه کننده است. اما با این انباشت سرمایه تعداد موجران (rentiers)، یعنی مردمانی که با تمایل رایج در دنیای کسب پرورش مییافتند و بنابراین تنها میخواستند خود را سرگرم سازند و یا تنها به کار راحتی مثل مدیریت و یا ریاست شرکت ها پردازند، همچنین افزایش یافت. و ثالثاً، بخاطر تسهیل در سرمایه گذاری این توده شناور بصورت سرمایه پولی، اشکال قانونی جدید شرکت های با مسئولیت محدود، در هر کجا که سابقاً بوجود نیامده بود، تأسیس شدند، و مسئولیت سهامدار هم که قبلاً نامحدود بود  $+$   $\llcorner$  کم و بیش  $\llcorner$  کاهش یافت (شرکت های سهامی در آلمان، ۱۸۹۰ - اشتراک ۴۰ درصد!).

۴. سپس، تبدیل تدریجی صنایع به شرکت های سهامی. یک شاخه صنعتی بدنبال شاخه دیگر بدین سرنوشت دچار شدند. اول صنایع آهن، که اکنون مجتمع های عظیم ضرورت یافته بود (پیش از آن، معادن، که در سابق بر مبنای سهام سازمان نیافته بود). سپس صنایع شیمیائی، و همینطور مجتمع های ماشین سازی. در اروپا، صنایع نساجی؛ در انگلستان تنها در نواحی محدودی در لانکشر (Lancashire) (کارخانه ریسندگی الدهام "Oldham"، کارخانه بافندگی بورنلی "Burnley" و غیره، تعاونی های خیاطان، اما این یک تنها مرحله ای مقدماتی است که در بحران بعدی بدست اربابان شرکت ها می افتد)، آبجوسازیها (آبجوسازیهای آمریکائی چند سال قبل به سرمایه های انگلیسی فروخته شد، سپس گینس Guinness، باس Bass، آلسوپ Allsopp). سپس تراست ها، که تشکیلات اقتصادی غول آسایی با مدیریت مشترک بوجود آوردند (مانند یونایتد آلکالی United Alkali). شرکت های منفرد معمولی بیش از پیش تنها بصورت مرحله ای مقدماتی در می آیند تا فعالیت اقتصادی را به نقطه ای از وسعت ارتقاء دهند که تازه برای «پایه گذاری» فعالیت های وسیع آماده گردد.

همینطور در تجارت: لیفز Leafz، پارسونز Parsons، مورلیز Morleys، موریسون Morrison، دیلون Dillon - همگی برپا شدند. در خرده فروشی ها هم اکنون بهمین شکل، و دیگر نه فقط در پوشش تعاونی ها، بلکه بصورت «فروشگاه های بزرگ».

همینطور بانک ها و دیگر مؤسسات اعتباری، حتی در انگلستان. تعداد بی شماری بانک های تازه، که تمام سهام آنها محدود است. حتی بانک های قدیمی مانند گلینز Glyn's، و دیگران، با هفت سهامدار به شرکت های سهامی محدود تبدیل یافته اند.

۵. در زمینه کشاورزی هم بهمین ترتیب است. بانک های بی اندازه گسترش یافته، بخصوص

در آلمان تحت همه نوع عناوین بوروکراتیک، بیش از پیش مالک رهن نامه ها میگردند؛ که سهام آنها بعنوان مالکیت واقعی دست اول زمین به بازار بورس منتقل میگردد، و این نکته هنگامی که مزارع بدست اعتباردهندگان می افتد، باز هم بیشتر صحت دارد. در اینجا انقلاب کشاورزی کشت چمنزارها بسیار وسوسه انگیز است؛ اگر چنین امری ادامه یابد، موقعی را میتوان پیش بینی نمود که زمین های انگلستان و فرانسه نیز در بازار بورس قرار گیرد.

۶. اکنون تمام سرمایه گذارهای خارجی بصورت سهام است. تنها به انگلستان اشاره کنیم؛ راه آهن آمریکا، شمال و جنوب (به فهرست بورس مراجعه نمائید)، گلدبرگر Goldberger، و غیره.

۷. سپس مستعمره سازی. امروزه این بصورت تابع خالصی از بورس است، که در پی منافع آن قدرت های اروپایی آفریقا را چند سال قبل تقسیم کردند، و فرانسه، تونس Tunis و تونکین Tonkin را فتح نمود. آفریقا مستقیماً در اجاره شرکت ها قرار گرفت (نیجر، آفریقای جنوبی، آلمان آفریقای جنوب غربی و آلمان آفریقای شرقی)، و ماشونالاند Mashonaland و ناتال Natal بوسیله رودز Rhodes برای بازار بورس تصرف گردید.

\* ضمیمه

## ملحقاتی بر بخش XXVII

### سرمایه، کتاب III (۵۲\*)

از هنگامی که مارکس عبارات فوق را نگاشت، همانطور که میدانیم، اشکال جدیدی از مؤسسات بزرگ صنعتی بوجود آمده اند، که مراحل دوم و سوم توسعه شرکت های سهامی را نمایش میدهند. سرعت روزافزونی که امروزه با آن، تولید در تمام رشته های صنایع بزرگ، میتواند گسترش یابد، بوسیله کندی فزاینده ای که بازار این محصولات افزایش یافته با آن توسعه مییابد، خنثی میگردد. محصولی را که این صنایع در مدت چند ماه بیرون میدهد، بندرت میتواند در طول چند سال بوسیله بازارها جذب گردد. به اینها سیاست حمایتی تعرفه های گمرکی را هم اضافه نمائید، که بوسیله این تعرفه ها هر کشور صنعتی درهای خود



را بروی دیگران، و بخصوص بروی انگلستان می بندد، و حتی بطور مصنوعی ظرفیت تولید داخلی را افزایش میدهد. نتایج آن عبارت است از اضافه تولید عمومی شدید، قیمت های پائین افتاده، کاهش و یا حتی ناپدید شدن کامل سودها؛ خلاصه، کفگیر آزادی رقابت که از قدیم طبل آن را به سینه میزدند، به ته دیگ خورده، و خود او میباید ورشکستگی آشکار و مفتضحانه اش را اعلام نماید. و در تمام کشورها، این امر از طریق بهم پیوستن صاحبان بزرگ صنایع یک رشته تولیدی در یک کارتل، بمنظور تنظیم تولید، در حال وقوع است. یک کمیته مقداری را که میباید بوسیله هر مؤسسه تولید گردد معین می سازد و عالی ترین مرجع تصمیم گیری در مورد توزیع سفارشات انجام شده، شمرده میشود. به ندرت حتی کارتل های بین المللی هم بوجود آمده اند، مانند کارتلی که از صنایع آهن انگلیس و آلمان تشکیل شده است. اما حتی این شکل همکاری در تولید هم کفایت ننموده است.

تضاد منافع میان شرکت های واحد، تنها به دفعات بیشتری به آن یورش برد، و رقابت را مجدداً برقرار ساخت. در برخی از رشته ها که مقیاس تولید اجازه میداد، این امر به تمرکز کل تولید آن رشته صنعتی در یک شرکت سهامی بزرگ با مدیریت واحد، منجر گردید. این امر مکرراً در آمریکا به انجام رسیده؛ در اروپا، بزرگترین نمونه تاکنون تراست یونایتد آلکالی میباشد، که تمام تولید آلکالی (سود - قلیا) انگلستان را در یک شرکت تجاری واحد جمع نمود. صاحبان پیشین بیش از ۳۰ واحد صنعتی در مقابل ارزش برآورد شده کل مؤسسات خود سهام دریافت نموده اند، که در مجموع مبلغ پنج میلیون لیره استرلینگ را تشکیل میدهد که سرمایه ثابت تراست بشمار میروید. مدیریت صنعتی مانند سابق در اختیار همان صاحبان پیشین آنهاست، اما کنترل اقتصادی آن در مدیریت عمومی متمرکز شده است. سرمایه پرداخت نشده ای (floating capital) به مجموع تقریبی یک میلیون لیره، برای تشکیل سهام در اختیار مردم قرار داده شد. بنابراین سرمایه کل آن به مجموع شش میلیون لیره استرلینگ میرسد. پس، در این رشته که پایه تمام صنایع شیمیایی انگلستان را تشکیل میدهد، رقابت جای خود را به انحصار داده و با کمال خوشوقتی، راه را برای خلع ید از آن بوسیله کل جامعه، یعنی ملت هموار گشته است.

(۴۶\*) شارلاتان اپرای کمدی L, Elisier de Amore بوسیله Donzetti. مؤلف. منظور لوریاست.

(م)

(۴۷\*) کمی بعد، همین آقا (که اگر بخواهیم گفته هین Hein درباره او را بکار ببریم) «کسی که با شهرت خاص خودبخودی شناخته شده است»، دو مرتبه خود را ناگزیر دانست تا به مقدمه من بر جلد سوم – یعنی پس از اینکه در اولین شماره Ressegna در ۱۸۹۵ به زبان ایتالیائی منتشر شد، پاسخ گوید. جواب او در Reforme Sociale بتاريخ ۲۵ فوریه ۱۸۹۵ به چاپ رسیده است. بعد از اینکه با تعارفات ناگزیر (و از اینرو دو چندان پذیرفتنی) خود درباره من و لخرجی نموده، میگوید که او هرگز فکر کش رفتن اعتبار مارکس درباره مفهوم ماتریالیستی تاریخ را، بخود راه نداده است. او این نکته را خیلی پیش از این یعنی در ۱۸۸۵ تصدیق میکند – که بطور کاملاً اتفاقی در مقاله ای از یک مجله از آن مستحضر میگردیم. اما در عوض او در موقع مقتضی با سکوت توطئه گرانه ای این نکته را نادیده می انگارد، یعنی در کتاب او که درباره همین موضوع نوشته شده، که در آن مارکس اولین مرتبه در صفحه ۱۲۹، و بعداً تنها در رابطه با خرده مالکی زمین در فرانسه، مورد اشاره قرار میگیرد. و حال در اینجا با کمال شجاعت اظهار می دارد که مارکس ابداً پدید آورنده این نظریه نیست؛ اگر ارسطو آن را قبلاً پیشنهاد نکرده باشد، بدون شک هارینگتون Harrington آن را در ۱۶۵۶ اعلام داشته است، و این نظریه مدتها قبل از مارکس بوسیله گروهی از تاریخ دانان، سیاستمداران، حقوقدانان و اقتصاددانان تکامل یافته است؛ که تمام آن می باید در چاپ فرانسوی کتاب لوریا مطالعه شود. بطور خلاصه یک دزد ادبی کامل. بعد از اینکه برایش غیر ممکن ساخته ام تا با دزدیهای ادبی اش از مارکس خودنمایی کند، گستاخانه مدعی میشود که مارکس خود را با زینتهای عاریتی میآراید، یعنی درست کاری که خود او انجام میدهد.

لوریا از حملات من به او آن یکی را که راجع به گفته خود او که مارکس هرگز خیال نوشتن جلد دوم یا حقیقتاً جلد سوم سرمایه را نداشت؛ را بر می گزیند. «و حال انگلس با انداختن جلد دوم و سوم به جلوی من، پیروزمندانه پاسخ میگوید. مرحبا! و من آنچنان از بابت این دو جلد، که لذت فکری خیلی زیادی را به آن مدیونم، خشنود گردیدم، که هرگز پیروزی برای من اینچنین دلچسب نبود که امروز این شکست هست – البته اگر این واقعاً یک شکست باشد. اما آیا واقعاً هست؟ آیا واقعاً درست است که مارکس این توده یادداشت های

نایب‌نویسسته ای را که انگلس بنا به دوستی و وفادارانه ترکیب نموده است، به قصد انتشار نوشت؟ آیا واقعاً میتوان فرض نمود که مارکس... تکمیل و اتمام کارها و سیستم خود را به این صفحات محدود نمود؟ آیا در اینکه مارکس میخواست است آن بخش راجع به نرخ متوسط سود را، که در آن حل مسأله، که اینهمه سال وعده داده شده بود، در حد ملال‌انگیزترین شعبده بازی، در حد عامیانه‌ترین بازی با کلمات تنزل نموده، منتشر نماید. یقین است؟ حداقل جا دارد که در این باره شک کنیم. بنظر من این ثابت میکند که مارکس بعد از انتشار کتاب عظیم (splendido) خود، قصد نداشته که اثر دیگری را بدنبال آن تهیه بیند، و یا میخواست که تکمیل این اثر غول آسا را به وارثانش و خارج از مسؤولیت خود واگذار نماید.»

در صفحه ۲۶۷ اینطور نوشته شده بود. هین Heine نمی‌توانست درباره مردم بیروح خودش، آلمانی‌ها، با کلماتی اهانت آمیزتر از این سخن بگوید: «مؤلف بالاخره به ملت خودش عادت میکند، چنانکه گوئی ملتش موجودی معقول است.» لوریای مشهور فکر میکند که ملتش چگونه چیزی است؟

در انتها، انبوه دیگری از تمجید و تحسین بر سر من بدشانس میبارد. در این مورد اسگانارله Sganarelle خودش را هم‌تراز بالآآم Balaam قرار میدهد، که این یکی در حالیکه برای ناسزاگوئی به پیش می‌آمد، لب‌هایش را برخلاف میلش با «کلماتی حاکی از خیرخواهی و محبت» می‌جنبانید. زیرا بالآآم خوب ما با این واقعیت مشخص می‌گردد که او در گذشته بر خری سوار میشد که از صاحب خود فهمیده تر بود. این دفعه ظاهراً بالآآم، خرش را در خانه جا گذاشته بود.

Thun, Alpons (1854-1885) (\*۴۸) Heyd, Wilhelm (1823-1906) (\*۴۹)

(\*۵۰) گالی (galley): کشتی پاروئی یا بادبانی قرون وسطی که بیشتر بوسیله اسرا بکار گرفته می‌شد.

(\*۵۱) پروکرست: غول افسانه ای که قامت قربانیان خود را با کشیدن دست و پا و یا بریدن آنها به اندازه تخت‌خواب خود در می‌آورد. (م)

(\*۵۲) ملحقات انگلس در توافق با توضیحات مارکس درباره نقش شرکت های سهامی و پروسه گسترش آنها میباشد. (مؤلف)

﴿پایان﴾